

تاریخ فلسفه

اخلاق کانت ۵۵

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

امروز می‌خواهیم به اخلاق کانت بپردازیم. و اجازه دهید با یادآوری این نکته شروع کنم که در پایان نقد عقل عملی، در پایان نقد اولش، او اشاره می‌کند که اگرچه، بر اساس آنچه او باور اعتقادی می‌نامد، یعنی آنچه می‌توانیم به صورت متافیزیکی و عقلانی بدانیم، نمی‌توانیم وجود خدا را اثبات کنیم. با این حال، بر اساس اخلاق، می‌توان وجود خدا را به صورت عقلانی تأیید کرد.

بنابراین یک گذار طبیعی بین نقد اول، در مورد عقل محض، و نقد دوم در مورد عقل عملی وجود دارد. گاهی گفته می‌شود که نقد اول به قوه شناخت ما، نقد دوم به قوه اراده ما و نقد سوم، نقد قضاوت، به قوه احساس ما می‌پردازد. بسیار خوب، شاید، اما در هر صورت، در نقد دوم است که مفهوم اراده اخلاقی، مسئولیت اخلاقی، وظیفه اخلاقی و غیره مطرح می‌شود.

حالا، چند مقدمه. یکی این نظر است که با هر قرائتی، کانت یک واقع‌گرای اخلاقی است. به عبارت دیگر، او اصرار دارد که حقایق اخلاقی عینی، در مورد ویژگی‌های اخلاقی عینی وجود دارد، که تمایزات اخلاقی عینی و واقعی بین درست و نادرست، بین فضیلت و رذیلت وجود دارد.

او یک واقع‌گرای اخلاقی است، به این معنا، یک عینیت‌گرا. و امر مطلق معروف او، که به آن خواهیم پرداخت، به ما می‌گوید که چگونه می‌توانیم تفاوت بین درست و غلط را تشخیص دهیم. با این حال واقع‌گرایی اخلاقی او با دغدغه‌های دیگران در اواخر قرن هجدهم بسیار مطابقت دارد.

به یک معنا می‌توان قرن هجدهم را عصر بحران اخلاقی توصیف کرد، زیرا پیامد انقلاب علمی، انقلاب کوبرنیک در فیزیک، البته چرخشی به سوی علمی مکانیکی بود. بدون غایت‌شناسی. بنابراین، بدون مفهوم خیر. به عنوان یک آرمان فراگیر، که همه چیز در طبیعت تلاش می‌کند از آن تقلید کند.

نتیجه این شد که درست پس از انقلاب علمی و در طول آن، جستجویی برای یافتن راهی جدید برای پرداختن به مسائل اخلاقی آغاز شد. و ما در بیکن، و در دکارت نیز صادق است، نوعی نسخه اولیه از فایده‌گرایی از نظر آنچه مؤثر است، دیدیم. در توماس هابز، که قرن هجدهم او را به عنوان یک لذت‌گرای بی‌قید و شرط یک جبرگرای تمام‌عیار، بدون کوچکترین توجهی به حسن نیت یا خیرخواهی انسانی می‌دید، تحولی پیچیده وجود داشت.

این خوانش قرن هجدهمی از هابز بود. و وقتی داشتیم درباره او صحبت می‌کردیم، فکر می‌کنم اشاره کردم که واقعاً اینطور برداشت نمی‌شود. رگه‌هایی از خیرخواهی در دغدغه‌های او و غیره وجود دارد.

قرن هجدهم نیز او را یک ملحد تمام‌عیار می‌نامیدند. و این به هیچ وجه واضح نیست. اما در هر صورت، آن خوانش از هابز نگرانی زیادی را در میان فیلسوفان قرن هجدهم برای ارائه نوعی مبنای عینی برای اخلاق ایجاد کرد.

می‌بینید، یک نگرانی در مورد واقع‌گرایی اخلاقی. یکی از حرکت‌ها در این جهت، افلاطون‌گرایی کمبریج بود همانطور که به یاد دارید. یکی دیگر، می‌توان گفت، تلاش جان لاک برای پایه‌گذاری قانون طبیعی، قانون انسانی، در ذات عقلانی انسان‌ها است.

همین امروز صبح داشتم مطالعه می کردم. متوجه شدم که لاک با دختر رالف کادورث، که واقعاً افلاطون گرای برجسته‌ی کمبریج بود، بسیار صمیمی بوده است.

و همانطور که قبلاً اشاره کردیم، رد ایده‌های ذاتی توسط لاک، ممکن است رد افلاطون گرایی کمبریج بوده باشد. اما در عین حال، او دغدغه آنها را برای پایه‌گذاری عینی اخلاق به اشتراک گذاشت. همین دغدغه دغدغه آن فیلسوفان اخلاق‌گرا نیز بود.

افرادی مانند باتلر، آدام اسمیت، شافتسبری و هاجیسون که ما بیش از هر چیز دیگری به طور گذرا به آنها اشاره کردیم. و اینکه شافتسبری پسر خانواده‌ای بود که لاک به عنوان معلم خصوصی در آنجا استخدام شده بود. بنابراین او معلم خصوصی شافتسبری بود که بعدها فلسفه حس اخلاقی را توسعه داد.

شافتسبری رویکرد لاک به اخلاق را رد کرد و خواهان چیزی بسیار قطعی‌تر بود. و بنابراین توسعه‌ی آن مفهوم حس اخلاقی. گفته می‌شود که دیوید هیوم بسیار تحت تأثیر متفکران حس اخلاقی بوده است.

در واقع، یک تفسیر وجود دارد، یک تفسیر نسبتاً جدید که در ده سال گذشته یا بیشتر توسعه یافته است، مبنی بر اینکه دیوید هیوم آنقدر تحت تأثیر فیلسوفان حس اخلاقی قرار گرفته بود که او نیز نگرانی آنها را در مورد واقع‌گرایی اخلاقی به اشتراک گذاشت. حال، وقتی در مورد او صحبت می‌کردیم، من پیشنهاد کردم که او یک ذهن‌گرای اخلاقی بود. به عبارت دیگر، گفتن اینکه چیزی درست یا غلط است، صرفاً به این اشاره دارد که مردم در مورد آن چه احساسی دارند.

اما طبق این تفسیر جدیدتر، آن احساسات اخلاقی، عواطف اخلاقی، صرفاً نشانه‌هایی هستند که ما به وسیله آنها تشخیص می‌دهیم چه چیزی به طور عینی همان‌گونه که هست، وجود دارد. دلیل این تفسیر از هیوم واقعاً به برخی از اظهاراتی بستگی دارد که به نظر می‌رسد هیوم در مورد تفاوت بین فضیلت و رذیلت بیان می‌کند، که گویی او در مورد ویژگی‌های عینی افراد، یعنی انسان‌ها صحبت می‌کند. بنابراین اگر فضیلت و رذیلت ویژگی‌های عینی هستند، پس بین این ویژگی‌ها تفاوت عینی وجود دارد و شما عینیت اخلاقی را دارید، حداقل در جایگاه ویژگی‌های اخلاقی.

بنابراین، این موضوع واقع‌گرایی اخلاقی، دغدغه‌ی متفکران قرن هجدهم بود. به همین ترتیب، ایمانوئل کانت، که یک واقع‌گرای اخلاقی بسیار قوی بود، سعی کرد از برخی از پیامدهای اخلاقی احتمالی آن علم مکانیکی با جبر علی آن، که البته مسئولیت اخلاقی فردی و پیامدهای ضمنی ذهن‌گرایانه‌ی آن را از بین می‌برد، اجتناب کند. بنابراین، با در نظر گرفتن این موضوع است که کانت در مورد اخلاق می‌نویسد.

حال، رویکرد او به اخلاق به طرز چشمگیری شبیه رویکردش به متافیزیک است. در آنجا، در بررسی قوه شناخت، آنچه او به دنبال آن است، ساختارهای پیشینی، ساختارهای ذهنی است که نحوه تفکر و درک ما، و همچنین ادراک چیزها را شکل می‌دهند. در نقد عقل عملی، او دوباره به دنبال ساختارهای ذهنی، ساختارهای ذهنی یا اصولی است که ما به تفکر اخلاقی خود می‌آوریم.

و باز هم، سوال این است که آیا آن ساختارهای فکری ما کاملاً ذهنی هستند، همانطور که در مورد فرم‌ها و مقولات صادق بود، یا اینکه آیا همبستگی‌های عینی دارند. بنابراین وقتی معلوم می‌شود که ساختار ذهنی شامل نوعی حس وظیفه، احترام به قانون اخلاقی است، سوال این است که آیا قانون اخلاقی عینی وجود دارد یا خیر. می‌بینید؟

و در حالی که او نتیجه می‌گیرد که قالب‌ها و مقولات مورد استفاده در علم و متافیزیک کاملاً ذهنی هستند معلوم می‌شود که مقولات مورد استفاده در اخلاق عینی هستند. به عبارت دیگر، همبستگی‌های عینی وجود

دارد. چیزی به عنوان وظیفه اخلاقی عینی، به عنوان تفاوت عینی بین درست و نادرست، قانون اخلاقی عینی وجود دارد.

بنابراین، او از این نظر، یک واقع‌گرای اخلاقی است. حال، برای اینکه ببینید او چگونه این کار را انجام می‌دهد، باید تشخیص دهید که او دوباره ماهیت ترکیبی پیشینی احکام اخلاقی را می‌بیند. بنابراین، حکم اخلاقی شامل تلاقی دو نوع ورودی است.

از یک طرف، ورودی تجربی، و از طرف دیگر، نوعی اصل پیشینی. به طوری که وقتی می‌گوییم دزدی اشتباه است، شما یک توصیف تجربی از عملی که به عنوان دزدی شناخته می‌شود، دریافت می‌کنید. و مفهوم اشتباه یا عدم درستی را به عنوان اصل پیشینی دریافت می‌کنید.

بنابراین، آنچه به دست می‌آید، معرفی یک اصل پیشینی در تأمل اخلاقی ما، در آگاهی اخلاقی ما است. یک ... اصل پیشینی که در مورد موقعیت‌های واقعی اعمال می‌شود. اعمال شده بر

ضمنی در آن نیست. اما در موقعیت‌های واقعی اعمال می‌شود. و این اصل پیشینی، البته، امر مطلق است.

حالا، شما یک انتخاب اولیه در این مورد در گلچین دارید. آخرین قطعه کوچک از کانت در گلچین. آخرین قطعه در گلچین، همین.

و این نه از نقد عقل عملی، بلکه از مبانی متافیزیکی اخلاق او گرفته شده است. برخی از شما ممکن است این مطالب را در دوره مقدماتی خود خوانده باشید. و به یاد داشته باشید که کاری که او انجام می‌دهد این است که با گفتن اینکه تنها یک چیز وجود دارد که بدون قید و شرط خوب است، شروع می‌کند.

یعنی، یک حسن نیت. حسن نیت. تمرکز روی نیت است.

بر اساس انگیزه. بر اساس شخصیت. خلق و خوی درونی فرد.

و تنها خوبی آن گرایش اخلاقی درونی است که می‌تواند بدون هیچ قید و شرطی خوب تلقی شود. گذشته از همه اینها، تمایلات طبیعی ما می‌توانند تحریف، منحرف یا منحرف شوند. خواسته‌های ما ممکن است خودخواهانه باشند.

می‌بینی. پس میل ما به خوشبختی چیزی نیست که به خودی خود خوب و درست باشد. می‌تواند به بیراهه کشیده شود.

بنابراین او از یک سو، تمایز روشنی بین تمایلات قائل می‌شود. زیرا تمایلات به سمت اشیاء تجربی هستند. خوب؟ تمایز روشنی بین تمایلات از یک سو و احساس وظیفه از سوی دیگر.

حس وظیفه به اصل پیشینی اشاره دارد. تمایلات مشتاقانه منتظر رضایت‌های تجربی هستند. و کیفیت اخلاقی در اولی دخیل است.

او این تمایز را به شیوه‌ی دیگری بیان می‌کند. با صحبت در مورد امر شرطی به عنوان امری متمایز از امر مطلق. خوب، شما تفاوت بین یک گزاره‌ی فرضی و یک گزاره‌ی مطلق را می‌دانید.

یک مورد فرضی، مشکوک است. اگر این را می‌خواهی، پس آن را انجام بده. این نوعی قیاس اخلاقی فرضی خواهد بود.

اگر این را می‌خواهی، پس آن را انجام بده. بنابراین، الزامات فرضی معطوف به اهداف، پیامدها، عواقب، تمایلات و خواسته‌ها هستند. باشه؟ و آنها بی‌قید و شرط خوب نیستند.

از سوی دیگر، امر مطلق به هیچ وجه قطعی و یقینی نیست. می‌بینید؟ امر مطلق بدون هیچ قید و شرطی به شما می‌گوید چه چیزی درست است. بنابراین، در حالی که او با گفتن اینکه تنها کار خوب بی‌قید و شرط عمل کردن از روی اراده است شروع می‌کند، مفهوم امر مطلق کاملاً بی‌قید و شرط را بسط می‌دهد.

بله، این حسن نیت است که از روی احترام به وظیفه عمل کنیم، نه فقط طبق وظیفه. کانت نمی‌گوید وظیفه‌ات را انجام بده. خب، فقط این را نمی‌گوید.

چون او کاملاً می‌داند که شما می‌توانید وظیفه‌تان را به دلیل اشتباه انجام دهید. مثلاً می‌توانید محدودیت سرعت را رعایت کنید چون یک ماشین پلیس شما را تعقیب می‌کند. هیچ فضیلت اخلاقی در این کار نیست.

می‌بینی؟ اما انجام وظیفه از روی احترام به وظیفه، چیزی است که او به دنبال آن است. سپس او این را به طور کامل‌تری توسعه می‌دهد. او تا این حد پیش می‌رود و آن را اخلاق مبتنی بر عقل سلیم می‌نامد.

زیرا در واقع، این نوعی واقعیت رایج است که بسیاری از مردم عادی در کوچه و خیابان بلافاصله آن را توصیف می‌کنند. اما او در تلاش برای بیان امر مطلق خود، که به سه شکل ارائه می‌دهد، آن را به شیوه‌ای فلسفی‌تر بسط می‌دهد. یکی از این اشکال اغلب به عنوان اصل تعمیم‌پذیری شناخته می‌شود.

دومی امروزه به عنوان اصل احترام به اشخاص شناخته می‌شود. و سومی به عنوان استقلال اراده، اراده‌ی خودمختار. توضیحی در مورد هر یک از این موارد.

جهانی شدن. اینکه شما همیشه باید طبق یک اصل عمل کنید. اصل، یک قاعده اخلاقی است.

طبق یک اصل که شما می‌توانید به عنوان یک قانون اخلاقی جهانی اراده کنید. همیشه طبق یک اصل که می‌توانید به عنوان یک قانون اخلاقی جهانی اراده کنید، عمل کنید. و دو تفسیر از آن ایجاد شده است.

یکی این است که آیا این چیزی است که بتوانید آن را به قانون تبدیل کنید؟ به این معنی که همه افراد آن را از نظر اخلاقی الزام آور بدانند. جهانی بودن. تفسیر دیگر، که رایج‌تر است، این است که از نظر منطقی اراده کردن آن ممکن است؟ حالا، چیزی که از نظر منطقی ممکن نیست اراده یک تناقض درونی خواهد بود.

بنابراین، اگر منطقی نمی‌توانید اراده کنید که آن یک قانون اخلاقی جهانی باشد، به این دلیل است که به یک قانون متناقض تبدیل می‌شود. یک چیز خود-نابودکننده. برای مثال، اگر سعی دارید وامی بگیرید و قول دهید که آن را تا یک تاریخ مشخص بازپرداخت کنید، در حالی که کاملاً می‌دانید و قصد دارید که آن را بازپرداخت نکنید، در واقع این کار را بدون قصد و نیت برای عمل به وعده انجام می‌دهید.

حالا، اگر اصل مورد استناد شما جهانی شود، چیزی شبیه به این خواهد بود که هر کسی، اگر بخواهد می‌تواند بدون دخالت حواس، وعده‌هایی بدهد. اولاً، شما واقعاً وعده‌ای نمی‌دهید. شما وعده‌ای می‌دهید که وعده نیست.

دوم، شما با قانون جهانی، کل نهاد قول دادن را از بین می‌برید. در آن صورت چیزی به نام قول دادن وجود نخواهد داشت، بنابراین یک قانون متناقض خواهد بود. بنابراین، امر مطلق به این صورت بیان می‌شود.

مشکل این فرمول‌بندی این است که به جای یک معیار مثبت، یک معیار منفی ارائه می‌دهد و به شما می‌گوید چه کاری را نمی‌توانید انجام دهید. یک معیار منفی به جای یک معیار مثبت. با این حال، کانت به سراغ فرمول‌بندی دومی می‌رود که امروزه به عنوان احترام به اشخاص شناخته می‌شود.

روش او برای بیان این موضوع این است که ما همیشه باید، این قابلیت تعمیم‌پذیری به این موضوع نیز منتقل می‌شود، ما همیشه باید با افراد به عنوان هدف در خود رفتار کنیم نه به عنوان وسیله. هرگز با یک فرد فقط به عنوان وسیله رفتار نکنیم. همیشه به عنوان یک هدف.

حالا، او نمی‌گوید که با افراد به عنوان وسیله رفتار کنید. ما همیشه این کار را می‌کنیم. شما الان دارید از من استفاده می‌کنید تا کمی اعتبار به دست آورید.

و من از تو برای امرار معاش استفاده می‌کنم. بله، او نمی‌گوید که این اشتباه است. اما می‌گوید در نحوه استفاده‌ی ما از افراد، با آنها به عنوان موجوداتی ارزشمند رفتار کنیم.

چرا؟ خب، چون طبق معمول آدم‌های منطقی با اراده‌ی اخلاقی هستند. بله. بنابراین این واقعاً جهانی کردن چیزی است که من برای خودم می‌خواهم، اینکه به عنوان یک موجود منطقی و قادر به تصمیم‌گیری‌های اخلاقی مورد احترام قرار بگیرم.

اگر بخواهیم آن را به شکلی مثبت معکوس کنیم. اکنون، تأکید بر احترام به اشخاص، به عنوان مثال، در اخلاق پزشکی معاصر و اخلاق تجاری بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. این موضوع در دانشگاه شیکاگو توسعه یافته است، که اکنون بازنشسته شده است، اما هنوز وجود دارد.

یه اصلی مثل این وجود داره که میگه اگه من برای پروژه زندگیم احترام بخوام، پس ثبات ایجاب می‌کنه که به پروژه زندگی شما احترام بذارم. چرا من برای پروژه خودم احترام می‌خوام؟ چون من یه موجود عاقل و خودمختارم. می‌بینی.

بنابراین او از اصل سازگاری عمومی، همانطور که خودش آن را می‌نامد، دفاع می‌کند. اصل سازگاری عمومی PGC، این شناخته می‌شود.

و این واقعاً جهانی‌سازی احترام به اشخاص است. بنابراین این دومین روش بیان امر مطلق است و بدیهی است که کاربرد بسیار مثبت‌تری دارد. حال، به نظر من یکی از مشکلات این است که معنای احترام به یک شخص واقعاً به نحوه تعریف شما از یک شخص بستگی دارد.

و اگر از کفایت تعریف یک شخص صرفاً به عنوان یک موجود عاقل راضی نیستید، اما اگر مفهوم شخصیت چیزهای بیشتری را در بر می‌گیرد، پس باید آن را توضیح داد. و من تمایل دارم استدلال کنم که چیزهای بیشتری در این مورد وجود دارد. بنابراین، این یک اخلاق ناقص است.

سومین روایت از امر مطلق شامل تمایز او بین اراده خودمختار و از سوی دیگر، اراده دگرآیین است. حال، اراده دگرآیین اراده‌ای است که توسط اراده دیگری اداره می‌شود. دگرآیین

تحت حاکمیت دیگری. خودمختاری، البته، به معنای خودگردانی است. اراده‌ی خودمختار، اراده‌ای است که خودگردان باشد.

نکته‌ی او اساساً این است که امر مطلق ایجاب می‌کند که شما با اراده‌ی خودتان عمل کنید. می‌بینید، این به آن مفهوم برمی‌گردد. اینکه این یک عمل آزاد، خودخواسته، و با اراده‌ی خودتان باشد، نه اینکه تحت سلطه، و هدایت خواسته‌ها و انتظارات دیگران باشید، با جمعیت همراه شوید، با فشارهای اجتماعی همسو شوید، از خواسته‌های خودتان پیروی کنید، نه اینکه از روی اراده‌ی آزاد و در بند تمایلات خودتان عمل کنید.

بنابراین این تمایز اساسی است. نه اینکه به آنچه او گفته است مربوط باشد. او در اینجا، واقعاً، به خاطر این درجه از خودمختاری که باید اداره شود، مورد انتقاد قرار گرفته است.

تدریس می‌کند، جایگزین سومی را معرفی می‌کند که آن را UCLA و بنابراین، برای مثال، رابرت آدامز، که در اراده‌ی الهی می‌نامد. اراده‌ای که توسط خدا اداره می‌شود. یک اراده‌ی الهی

.اینکه آیا کانت واقعاً چنین اجازه‌ای می‌داد یا عمداً چنین می‌کرد، سوال بسیار خوبی است. این قانون خدا بود. بنابراین، ممکن است این مسیری باشد که او از آن راضی می‌بود.

در هر صورت، قصد اصلی او از صحبت در مورد اراده‌ی خودمختار، بازگشت به تمایز بین عمل کردن از روی احترام داوطلبانه به وظیفه است، که با پیروی صرف از تمایلات و تسلیم شدن در برابر تأثیرات بیرونی متمایز است. بنابراین، این امر مطلق اوست. او در رابطه با احترام به اشخاص از آنچه که او پادشاهی اهداف می‌نامد، صحبت می‌کند.

به عبارت دیگر، اگر با مردم به عنوان هدف رفتار کنید، نه وسیله، کاری که انجام می‌دهید این است که از این ایده حمایت می‌کنید که جامعه باید قلمرویی از اهداف باشد. مثلاً قلمرویی از مردم، با ارزش و قدر برابر. این اساس تأکید او بر حقوق بشر است.

با توجه به این موضوع، او چیزی را که آن را «جامعه ملل» می‌نامید، پیشنهاد داد. وودرو ویلسون این ایده را مستقیماً از ایمانوئل کانت گرفت. او کتابی دارد، کانت کتابچه کوچکی به نام «صلح پایدار» نوشته است که در آن این موضوع را پیشنهاد می‌کند.

می‌بینید، آن افراد عاقل، که از روی حسن نیت عمل می‌کنند، باید با هم قرارداد ببندند، ترتیبات قراردادی رویکرد قراردادی. بنابراین، احترام به اشخاص منجر به مفهوم پادشاهی اهداف می‌شود. و در کتاب مذهبی خود، که به آن خواهیم پرداخت، او از این پادشاهی اهداف به سادگی به عنوان پادشاهی خدا صحبت می‌کند.

می‌بینید. او این را مفهوم کتاب مقدسی پادشاهی خدا می‌داند. بسیار خوب.

...نظری، سوالی، تا اینجا؟ فکر می‌کنم خیلی سراسر است، وقتی ببینی چه نقشه‌ای دارد. دیوید؟ بله. او می‌بینی، تنها چیزی که بدون قید و شرط خوب است، حسن نیت است.

از این رو، تنها چیزی که واقعاً از نظر اخلاقی ارزشمند است، عملی است که از روی حس وظیفه انجام شود. انجام ندادن وظیفه به این دلیل که کسی با حکم بازداشت پشت سر شما ایستاده است. نه وظیفه شما به این دلیل که در واقع، شما عادتاً بدون فکر دارید.

می بینی. و مطمئناً منظور این نیست که با فریب هم‌اتاق‌هایی که می‌خواهند شب را بیرون بروند، از انجام وظیفه شانه خالی کنی. نه، همانجا بمان و کانت بخوان.

برای مثال، کریستین دعا می‌کند که خدا خواسته‌های مرا تغییر دهد تا من بخواهم... او، اگر خواسته‌های شما تغییر کند، خیلی خوشحال می‌شود. می‌بینید؟ نکته‌ی او این است که عمل کردن از روی خواسته، امری جبری است.

حالا، اجازه دهید به این نکته پردازم. چیزی که او اینجا در تحلیل خود از خود اخلاقی استدلال می‌کند، در تحلیل تجربه اخلاقی، چیزی که او استدلال می‌کند این است که اراده وقتی آزاد است که از روی احساس وظیفه، عقلانی عمل کند. از روی احساس وظیفه، توسط عقل هدایت شود.

از طرف دیگر، اگر آنها این کار را بکنند، به جای اینکه... اگر فرد از روی آن نوع حسن نیت عمل نکند، بلکه صرفاً کاری را که می‌خواهد انجام دهد، در سطح تجربی عمل می‌کند که در آن مکانیسم‌های علت و معلولی علم مکانیستی به کار می‌آیند. بنابراین، با انجام ساده کاری که می‌خواهید انجام دهید، مثلاً غذا خوردن بدون فکر کردن به اینکه آیا این همان چیزی است که باید بخورید یا نه، پاسخ دادن بدون فکر و قطع کردن کاری که باید انجام شود، فقط گرم کردن آن، کاری که انجام می‌دهید بیشتر شبیه یک حیوان است تا یک انسان منطقی. می‌بینید.

بنابراین او سعی دارد این را حفظ کند که اگر در سطح شهوانی زندگی کنید، فقط به دنبال خواسته‌ها تمایلات، احساسات و عواطف باشید، می‌بینید، آزاد نیستید. شما مانند یک انسان عمل نمی‌کنید. در حالی که خواسته‌ها ممکن است بد نباشند، فعالیت‌ها ممکن است بد نباشند؛ او نگران کیفیت اخلاقی فرد است.

تنها چیزی که بدون قید و شرط خوب است، حسن نیت است. او، می‌داند، او اینجا مورد انتقاد قرار گرفته است. بله، او یک پروسی بود.

می‌دانم چرا این می‌تواند یک انتقاد باشد. اما بسیاری از نویسندگان انگلیسی از پروسی بودن او صحبت می‌کنند. او مجرد بود.

آره. اون مجرد خیلی منظم. همسایه‌ها صبح‌ها ساعت هاشون رو کوک می‌کردن تا وقتی که اون از خیابون به سمت دانشگاه راه می‌افتاد.

چنین فردی. به نظر من، زیربنای آن این احساس است که، و گمان می‌کنم این موضوع زیربنای سوال شما دیوید، است که چیزی کمتر از انسانیت کامل در مفهوم عمل از روی حس وظیفه و نادیده گرفتن میل وجود دارد. میل خدادادی.

شاید میل به رستگاری و تغییر شکل یافته. بله. خب، فکر می‌کنم نکته‌ای که باید در دفاع از او گفت این است که او تشخیص می‌دهد که ما میل طبیعی به شادی داریم.

او تشخیص می‌دهد که این یک میل خدادادی برای خوشبختی است. مشکل این است که در این زندگی، این دو به هم نمی‌رسند. می‌بینی؟ آنقدر اتفاقات علیه ماست که نمی‌توانند به هم برسند.

چه در درون ما و چه در بیرون ما، به طور خودکار به خواسته‌هایمان برای خوشبختی اعتماد می‌کنیم. و این همان چیزی است که در نتیجه‌ی پیامدهای بعدی به وجود می‌آید. بیت؟ بله، او نمی‌گوید که ما همیشه این کار را می‌کنیم.

او خیلی صریح می‌گوید افرادی هستند که از وظیفه خود سرپیچی می‌کنند، خلاف آن عمل می‌کنند و قانون اخلاقی را رد می‌کنند. او سعی دارد چیزی از آنچه الهیات از آن به عنوان فساد یاد می‌کند را در ذهن خود جای دهد. اینکه آیا او به اندازه کافی این کار را انجام می‌دهد یا خیر، سوال است.

پیشینه او زهدگرایی لوتری بود. و کیرکگور از این نظر کاملاً از او انتقاد می‌کند. منظورم نه به خاطر اینکه یک زهدگرایی لوتری است، بلکه به خاطر چیزی که کیرکگور آن را دیدگاهی بیش از حد خوش‌بینانه نسبت به طبیعت انسان می‌داند.

یه نفر دیگه اون پشت، آره. آره، می‌بینی، اون سوال نشون می‌ده که اون صرفاً داره می‌گه، وظیفه‌ات رو انجام بده. و خب اگه وظایف با هم متناقض باشه چی کار می‌کنی؟ اما اون فقط نمی‌گه، وظیفه‌ات رو انجام بده.

او می‌گوید، از روی حس وظیفه عمل کنید. بنابراین پاسخ او به سوال شما این خواهد بود که در انتخاب بین وظایف متضاد، شما از روی حس وظیفه انتخاب می‌کنید. شما وظیفه‌ای را که ترجیح می‌دهید انجام دهید، انجام نمی‌دهید.

شما می‌گویید که تمایل بیشتری به انجام آن دارید، انجام آن آسان‌تر است. شما وظیفه‌ای را انجام می‌دهید. که به عنوان یک موجود منطقی، تصمیم می‌گیرید وظیفه شماست. حالا این او را با مشکلاتی مواجه می‌کند.

خب، شما بر اساس احترام به اشخاص تصمیم می‌گیرید. بنابراین، به صورت فرضی، او ممکن است بگوید که اگر وظیفه الف با وظیفه ب در تضاد باشد، و هر دو وظیفه نسبت به اشخاص باشند، که در احترام به شخص مربوطه ضروری‌تر است. به این ترتیب، من فکر می‌کنم او ممکن است بر اساس اخلاق قایق نجات استدلال کند.

می‌دونی منظورم از اخلاق قایق نجات چیه؟ افراط و تفریط‌هایی که توش دو نفر ممکنه گم بشن و فقط یکی، نجات پیدا کنه. یادت هست چرا بهش میگی مطلق‌گرا؟ آره، اون مطلق‌گراست، به این معنا، خب، آره اغلب اینطور برداشت میشه، به این معنا که نمی‌خواد استثنائات اخلاقی رو بپذیره. استثنائات در قوانین اخلاقی.

از این نظر، او در مورد دروغ گفتن مطلق‌گرا است. چیزی به نام دروغ موجه وجود ندارد. واکنش اولیه من به سوال شما این بود که آن مثال مورد علاقه‌ام را بیرون بکشم که اگر در سال ۱۹۴۲ در آمستردام بودید و گشتاپو به دنبال دختر یهودی که در اتاق زیر شیروانی خود پنهان کرده‌اید، به در می‌آمد، چه می‌کردید.

می‌پرسیدید، آیا دروغ می‌گفتید، یا چه کار می‌کردید؟ نه، فکر می‌کنم حداقل طبق آن خوانش از کانت، او می‌گفت، نه، هرگز نباید دروغ گفت. بله، دقیقاً. چند سال پیش در یکی از همین برنامه‌های فیلسوفان، مهمان، یک کانت‌شناس اینجا در دانشگاه داشتیم، کریستین کورسگارد، که آن زمان در دانشگاه شیکاگو بود. اکنون در هاروارد است.

و او در یکی از سخنرانی‌هایش استدلال کرد که کانت به آن معنا مطلق‌گرا نبود. اینکه او تصویر را طوری بازسازی می‌کرد که شما دروغ نگویند. کاری که شما انجام می‌دهید احترام به افراد و رفتار با کسانی است که به حقوق افراد تجاوز می‌کنند به گونه‌ای که حقیقت را از آنها پنهان نگه دارد.

چیزی شبیه به این. فکر می‌کنم نکته این است که، بله، فکر می‌کنید این یک نکته‌ی ظریف است، نه؟ دو یا سه روش کلاسیک وجود دارد که اخلاق‌دانان به این نوع سوال شما پاسخ می‌دهند. وقتی وظایف با هم در تضاد هستند چه می‌کنید؟ اول، شما با سلسله‌مراتبی از وظایف عمل می‌کنید

و شما تصمیم می‌گیرید که کدام یک در رتبه بالاتری قرار دارد. منظور من از گفتن اینکه کدام یک در احترام به افراد ضروری‌تر است، همین بود. مورد دیگر، معرفی قوانینی برای کنترل استثنائات در قوانین اخلاقی است.

به عبارت دیگر، شما در حال توصیف قاعده اخلاقی هستید. بنابراین «نباید دروغ گفت» فقط خلاصه‌ای از یک قاعده اخلاقی بسیار طولانی‌تر با انواع توصیفات است. تعریف اینکه منظور شما از دروغ چیست

همانطور که برخی از محققان عهد عتیق در مورد این فرمان می‌گویند، نباید کسی را بکشی. با توجه به آن زمینه، انواع و اقسام قید و شرط‌ها در آن گنجانده شده است. فقط باید به زمینه نگاه کنید تا ببینید

این یک قانون کلی نیست. یک قانون مشروط است. بنابراین دشوار است که دقیقاً بدانیم کانت چه می‌کند

اینکه برخی از متخصصان کانت چگونه شهرت خود را به دست می‌آورند، بحث بر سر چگونگی تفسیر کانت به این شکل است. دانستن اینکه حس وظیفه چیست؟ نه. خوب پس لازم نیست نگران دانستن آن باشید

اگر از روی حس وظیفه‌شناسی عمل می‌کنید، باید بدانید که حس وظیفه‌شناسی دارید. نه، منظورتان این است که چگونه وظیفه خود را تعیین می‌کنید؟ با امر مطلق. این روشی است که شما از طریق آن می‌دانید. وظیفه شما چیست.

آیا شما بر اساس یک اصل کلی عمل می‌کنید که می‌تواند جهانی شود؟ آیا شما از روی احترام به افراد عمل می‌کنید؟ آیا شما از روی اراده‌ای مستقل عمل می‌کنید؟ این روشی است که شما می‌دانید. این روشی است که شما تصمیم می‌گیرید. نه، او لیست کاملی از قوانین را به شما نمی‌دهد

خوب، شما به یک کتاب قانون برای اخلاق نیاز ندارید. شما باید در مواردی که به هر حال هیچ قانونی وجود ندارد، تصمیمات اخلاقی بگیرید. اخلاق پزشکی و اخلاق زیستی امروزی در همین مورد است

چیزی؟ نه، تفکر اخلاقی در مورد این است که چگونه اساسی‌ترین اصول اخلاقی بر تصمیمات ما تأثیر می‌گذارند. یا اگر سعی داریم قوانین اخلاقی را تدوین کنیم که باید از آنها پیروی کنیم. چگونه آن قوانین اخلاقی را تدوین می‌کنید؟ پاسخ بر اساس امر مطلق است

دوباره بگو. دقیقاً بر اساس امر مطلق

این اصل پیشینی، همان امر مطلق است. بیاید از یک زاویه دیگر به آن نگاه کنیم. برخی از شما قبلاً دیده‌اید که من به این شکل صحبت می‌کنم

اما به نظرم مفید است که بین چهار سطح از بحث اخلاقی تمایز قائل شویم. یک مورد خاص. یک قانون منطقه‌ای

قاعده‌ای که در مورد یک حوزه از مسئولیت اخلاقی اعمال می‌شود، مانند قاعده‌ای علیه دروغگویی. اصول کلی. به عبارت دیگر، اصولی که در مورد هر نوع حوزه مسئولیتی اعمال می‌شوند

به کل زندگی اخلاقی و سپس مبنایی که آن اصول بر آن استوارند. که می‌تواند یک مبنای الهیاتی باشد.

یا نوعی مبنای فلسفی. یا یک مبنای متافیزیکی. حال، در مورد کانت، اصل، امر مطلق است.

امر مطلق. او ممکن است قاعده‌ای در مورد راستگویی داشته باشد. که مبتنی بر امر مطلق است.

اشخاص نیست. من فکر می‌کنم می‌توانم شما را گول بزنم، فریب دهم و با دروغ‌هایم شما را دستکاری کنم. این احترام گذاشتن به اشخاص نیست.

بنابراین قاعده بر این اساس است و در مورد آن اعمال می‌شود. پس چگونه می‌دانید که در یک مورد خاص کار درست چیست؟ خب، معمولاً ما قوانین را بررسی می‌کنیم. شما قوانین کلی اخلاقی خاصی دارید.

شما آموزه‌های اخلاقی صریح کتاب مقدسی دارید. استانداردهای اخلاقی اجتماعی خاصی وجود دارد. اصول اخلاق حرفه‌ای.

هر چه که باشد. اما وقتی سعی می‌کنید چنین قوانینی را تدوین کنید یا سعی می‌کنید تعارضات بین تعهدات اخلاقی را در سطح قوانین مدیریت کنید، به آنچه اصل کلی ایجاب می‌کند، برمی‌گردید. من فکر می‌کنم ویژگی دیگری وجود دارد که به بحث اخلاقی دامن می‌زند و آن چیزی است که من آن را باورهای پس‌زمینه می‌نامم.

باورهای زمینه‌ای. می‌دانید، اگر با سوالاتی در اخلاق کسب‌وکار سر و کار دارید، باور اساسی شما در مورد معنا و هدف کار، فعالیت اقتصادی، وارد عمل می‌شود.

اگر با مسائل اخلاق پزشکی سر و کار دارید، آنگاه باور شما در مورد هدف مراقبت‌های پزشکی مطرح می‌شود و به عنوان مثال، از دیدگاه مسیحیت، متونی در مورد نگرش حرفه پزشکی وجود دارد که ما باید به هر قیمتی زندگی انسان را برای بیمار تمدید کنیم. نه فقط هزینه‌های اقتصادی، بلکه هزینه‌های رنج.

با این استدلال که از دیدگاه مسیحیت، مرگ چیزی است که باید پذیرفته شود. نه اینکه بی‌وقفه انکار شود.

و اینکه حفظ حیات بالاترین هدف نیست. این استدلالی برای اتانازی فعال نیست. اما استدلالی علیه روش‌های خارق‌العاده برای افزایش طول عمر است، زمانی که طبق تمام معیارهای طبیعی، زندگی رو به پایان است.

به اندازه متافیزیک عینی هستند؟ بله، می‌بینید A4 در مورد خود این مقولات سوالی دارم. آیا این مقولات، من امروز با صحبت در مورد کانت به عنوان یک واقع‌گرای اخلاقی شروع کردم.

ببینید، امر مطلق، آنها را مقوله ننماید. یک امر مطلق وجود دارد. این سه روش برای بیان آن است.

امر مطلق روش او برای تشخیص درست از نادرست است. می‌بینید؟ حالا، آیا او این تمایز را از خودش می‌سازد؟ نه، این روش او برای تشخیص تمایزی است که از قبل وجود دارد. می‌بینید؟ درست و نادرست اخلاقی دو چیز کاملاً متفاوت هستند.

از کجا بفهمیم کدام کدام است؟ از طریق امر مطلق. به نظرم عجیب است که او یک واقع‌گرای اخلاقی باشد در حالی که در متافیزیک به پدیدارها اعتقاد دارد. آه، اما او به شما گفته بود که قرار است در پایان نقد اول باشد.

بله، حالا آن بخش آخر را در نقد اول بخوانید. یادتان هست که او در مورد باور، باور اخلاقی به عنوان چیزی متمایز از باور اعتقادی، صحبت می‌کند. حالا، چرا؟ خوب، در این برهه، تمام کاری که او انجام می‌دهد. صحبت در مورد تجربه اخلاقی است.

تجربه اخلاقی کجا رخ می‌دهد؟ در ذهن، در کشمکش با الزام اخلاقی در رابطه با امیال و گرایش‌ها. به عبارت دیگر، تجربه اخلاقی به خودی خود، اصلاً تجربه یک جهان فضا-زمان نیست. می‌بینید؟ و بنابراین اشکال و دسته بندی‌های شما از علم و متافیزیک خود را بر تفکر اخلاقی ما تحمیل نمی‌کنند.

می‌بینی؟ پس در زندگی اخلاقی ما، در زندگی درونی روح انسان، دریچه‌ای گشوده به سوی ماهیت واقعیت، وجود دارد. به همین دلیل است که ایده‌آلیسم و رمانتیسیسم نتیجه‌ی کانت هستند. می‌بینی، این چرخش رویگردانی از مشاهده‌ی جهان بیرونی علم به سوی جهان درونی علم است.

خوب، این انقلاب کوپرنیکی او بود، نه؟ بله. بنابراین انقلاب کوپرنیکی پیامدهای بسیار گسترده‌ای دارد. یادتان هست که در مورد تأثیرات کانت بر ایده‌آلیسم، رمانتیسیسم و بقیه‌ی آن در قرن نوزدهم صحبت کردیم؟ خوب، اینجا کم‌کم آن را از نظر اخلاق می‌بینید.

کانت را به سختی می‌توان یک رمانتیک دانست، اما اغلب او را یک ایده‌آلیست اخلاقی می‌نامند. به عبارت دیگر، کسی که واقعیت نهایی را با اصطلاحات اخلاقی، بر اساس درست و غلط، توصیف می‌کند. یک ایده‌آلیست اخلاقی.

را داشته باشند، آیا APRI بنابراین خدای کانت یک خدای اخلاقی است. آیا اینطور نیست که اگر همه اصل این اصل بسیار جبرگرایانه نیست؟ مثلاً اینکه مردم اینطور باشند... نه. نه، این واقعیت که در بررسی و تحلیل تجربه اخلاقی با روش متعالی، این امر مطلق را کشف می‌کنید، به این معنی نیست که همه باید از این اصل پیروی کنند.

اگر آزادی اراده وجود داشته باشد، می‌توانید به اصل پشت کنید. می‌بینید؟ و این دقیقاً همان کاری است که برخی از مردم انجام می‌دهند. در بهشت گمشده میلتون چه چیزی بود که شیطان گفت؟ شر، خیر من باش.

ببینید، این اراده‌ی شیطانی است. این خیرخواهی نیست، این شر است. حالا، اگر او یک فرد غیرقطعی‌گرا نبود، می‌بینید، اگر بر آزادی اراده تأکید نمی‌کرد، حق با شما بود.

شما یک جبرگرا خواهید بود. اما اصل، اصلی نیست که تصمیمات شما را تعیین کند. اصل، اصلی است که عقل می‌تواند در هدایت اراده آن را رعایت کند.

می‌دونی؟ آره، خوب، گوشی رو روی اون یکی نگه دار، میشه؟ یه لحظه صبر کن. تا اینجا، تنها بخشی از پاسخی که می‌تونیم داشته باشیم اینه که این نوع تجربه اخلاقی مستقل از اشکال و دسته بندی‌هاییه که در مورد متافیزیک به کار می‌رن. خوب، بیایید قدم بعدی رو به سمت نتایج فرعی برداریم.

و همین الان می‌توانید ببینید که او چگونه به مسئله آزادی می‌پردازد. آزادی اراده نتیجه‌ی تکلیف اخلاقی است. به عبارت دیگر، اگر بگوییم اخلاق شامل عمل از روی حس تکلیف است، پس اگر قرار است اخلاق معنایی داشته باشد، باید آزادی عمل از روی حس تکلیف وجود داشته باشد، که به معنای آزادی اراده است.

بنابراین، اگرچه او آزادی اراده را اثبات نمی‌کند، اما این امر نتیجه‌ی منطقی روایت او از تجربه‌ی اخلاقی، از پدیدارشناسی اخلاق است. می‌بینید؟ اگر او در مورد این موضوع وظیفه درست بگوید، پس نتیجه می‌شود که ما آزادی اراده داریم. من آن را نتیجه‌ی منطقی می‌نامم.

این یک مدرک نیست. به نظر می‌رسد که در آنچه قبلاً گفته شده، تلویحاً به آن اشاره شده است. اما او از این هم فراتر می‌رود.

و اگر اولی نوعی نتیجه منطقی باشد، دومی اصول بیشتری هستند که در پرتو اخلاق به آنها هدایت می‌شویم. اصول اضافی. به عبارت دیگر، دستیابی به حسن نیت، تنها چیزی که ذاتاً خوب است، دستیابی به حسن نیت در این زندگی، هرگز کامل نمی‌شود.

شما در این زندگی به کمال اخلاقی دست نمی‌یابید. علاوه بر این، آن میل طبیعی خدادادی برای خوشبختی وجود دارد که هرگز در این زندگی به طور کامل حاصل نمی‌شود، در حالی که در مواجهه با خواسته‌های خود، وظیفه را دنبال می‌کنید. بنابراین، به هر دو دلیل، باید این زندگی ادامه داشته باشد، که در آن رشد اخلاقی شما ادامه یابد و با خوشبختی پاداش داده شود.

جاودانگی روح یک ضرورت عملی است. و منظور او از عملی این است که استفاده از عقل عملی ضروری است. عقل عملی، تفکر اخلاقی است.

یعنی، اگر تفکر اخلاقی معنایی داشته باشد، شما باید علاوه بر این، زندگی پس از مرگ را نیز فرض کنید که در آن جستجوی اخلاقی، جستجوی خیر، و اراده نیک، قابل دستیابی باشد. علاوه بر این، اگر قرار است زندگی آینده‌ای وجود داشته باشد که در آن چنین چیزی ممکن باشد، باید وجود یک موجود اخلاقی را فرض کنیم که سعادت متناسب با فضیلت فرد را تضمین کند. بنابراین شما دو اصل اخلاقاً ضروری عقل عملی دارید.

جاودانگی روح از جانب خداست. حال، کاری که او در کتاب مذهبی خود انجام می‌دهد این است که آن بخش از آن را کامل‌تر بیان می‌کند. او آن بخش از آن را کامل‌تر بیان می‌کند.

و اجازه دهید خلاصه‌ای سریع از این موضوع را به شما ارائه دهم. کاری که او انجام می‌دهد تلاش برای یافتن همبستگی‌هایی بین چیزهایی است که در آگاهی اخلاقی توصیف کرده و مفهوم خدا و نگرش سنتی مذهبی نگرش نسبت به خدا. حال، در آگاهی اخلاقی، چیزی که ما در حال یافتن آن هستیم این است که عقل، از طریق امر مطلق، قانون وضع می‌کند، به ما می‌گوید چه چیزی درست است، به ما می‌گوید چه کاری باید انجام دهیم.

عقل قانون وضع می‌کند. بله، می‌بینید، در این رابطه، مفهوم خدا به عنوان قانون‌گذار مقدس و عادل با نگرش مذهبی مناسب از احترام، هیبت، که شامل اطاعت می‌شود، وجود دارد. آگاهی اخلاقی همچنین تمایل طبیعی به سعادت را نشان می‌دهد، که اغلب در تضاد با آنچه عقل قانون وضع می‌کند، است.

در پیوند با این، تشخیص این است که خداوند روزی رسان خوبی است که اطاعت ما را برکت می‌دهد و نگرش مذهبی، البته، نگرشی مبتنی بر عشق سپاسگزارانه است. در وجدان اخلاقی، و همچنین آگاهی اخلاقی، تجربه وجدان وجود دارد، یعنی چیزی که وقتی وجدان بدی دارید، شما را به شدت آزار می‌دهد.

و در اینجا مفهوم قاضی عادل که ارزش اخلاقی یک عمل را قضاوت می‌کند، مطرح است. و بر این اساس نگرش مذهبی احترام، ترس از قانون و غیره. حال، دشوار است که دقیقاً بدانیم منظور او چیست.

آیا او صرفاً می‌گوید خدایی که باید وجودش را فرض کنیم، باید چنین خدایی باشد؟ و خدا واقعاً اینگونه است؟ بله، همینطور است. و این همان شیوه‌ای است که ما باید به او پاسخ دهیم؟ آیا این چیزی است که او می‌گوید؟ یا می‌گوید که مفهوم خدا و زندگی دینی صرفاً یک فرافکنی روانشناختی از تجربه دینی ما، از تجربه اخلاقی ما است؟ حال، مسیر دوم، البته، توسط تفاسیر اومانستی اخلاقی و طبیعت‌گرایانه از دین در پیش گرفته شده است، و تفسیر اول مبنی بر اینکه خدا اینگونه است، همان شیوه‌ای است که توسط رویکردهای سنتی‌تر دینی، با تغییراتی، در پیش گرفته شده است. و از دل این رویکرد به صحبت در مورد خدا، برخی از جریان‌های اولیه الهیات لیبرال قرن نوزدهم توسعه یافتند.

زیرا اگر الهیات شما صرفاً امتداد اخلاق شما باشد، آنگاه یک روش الهیاتی جدید خواهید داشت که به وحی کتاب مقدس نمی‌رسد. بنابراین، در این برهه، یکی از شاخه‌های الهیات لیبرال قرن نوزدهم از تفکر کانت ظهور کرد. اتفاقاً، کانت در نامه‌هایی که نوشته بود قسم خورد که اگر در مورد دین مسیحیت بنویسد، به این کار متهم خواهد شد، می‌بینید، و از تدریس یا انتشار آثارش منع شد.

او در دفاع از خود، از خودش دفاع کرد. خوب، برای مردی که گفته دروغ گفتن همیشه اشتباه است، سخت است که فکر کنیم چنین چیزی گفته است. اما بحث ادامه دارد.

علاوه بر این، در کتاب مذهبی، کاری که او انجام می‌دهد صحبت در مورد پادشاهی خدا است. صحبت در مورد مسیح. همانطور که می‌بینید، مسیح در دین مسیحیت نمایانگر آرمان کمال اخلاقی است.

نمونه‌ی عالی. مرگ مسیح نمونه‌ی عالی عمل کردن از روی حس و وظیفه است. نه اراده‌ی من، بلکه اراده‌ی من.

و بنابراین، کانت، در آن زمینه، چیزی را به وجود آورد که از آن زمان به عنوان نظریه نمونه کفاره شناخته می‌شود. نظریه نمونه. اهمیت مرگ مسیح در ارائه یک نمونه اخلاقی والا بود.

و اگر فقط همین گفته شود، بدیهی است که سنت‌های مسیحی ارتدکس به کانت اعتراض خواهند کرد. حداقل کافی نیست. حال، اینکه آیا او قصد داشته مطالب بیشتری بگوید یا نه، دشوار است که بدانیم.

کاملاً واضح است که عنوان کتاب او ادعا نمی‌کند که هر آنچه را که می‌توان در مورد دین گفت، بیان می‌کند. بلکه فقط آنچه را که می‌توان در محدوده عقل به تنهایی گفت، بیان می‌کند. شاید نکته مهم این مقطع باشد که در حالی که روشنگری می‌خواست حقایق اساسی دین را نشان دهد، کانت تلاشی برای این کار نمی‌کند.

این نوع اثبات متافیزیکی امکان‌پذیر نیست. اما او معتقد است که فرض حقایق اساسی دین منطقی است. می‌بینید؟ و این انسجام منطقی کلی طرح حاصل است که شامل یک قانونگذار اخلاقی و غیره می‌شود، که آن را بسیار محتمل و منطقی برای فرض کردن می‌کند.

بنابراین، از نظر توجیه باور، باید گفت که کانت واقعاً از نظر انسجام کلی موضوع، یک انسجام‌گرا است.